

برانجلینا

"زندگی شخصی و فعالیتهای اجتماعی آنجلینا جولی و برد پیت"

نویسنده: ایان هالپرین

مترجم: س. صداقت



سرشناسه	: هالپرین، ایان/ Halperin, Ian
عنوان و نام پدیدآور	: برانجلینا : زندگی شخصی و فعالیت‌های اجتماعی آنجلینا جولی و برد پیت/ نویسنده ایان هالپرین ؛ مترجم س. صداقت. ویراستار بهاره جعفری.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات ۳۶۰ [سیصد و شصت] درجه، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۳۵ص
شابک	: 978-622-5558-47-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: نوان اصلی: Brangelina: the untold story of Brad Pitt and Angelina Jolie, 2009
موضوع	: جولی، آنجلینا، ۱۹۷۵-م./ 1975، Jolie, Angelina
موضوع	: پیت، برد، ۱۹۶۳-م./ Pitt, Brad
شناسه افزوده	: س. صداقت / مترجم
شناسه افزوده	: ۱۹۹۸/۲PN
رده بندی کنگره	: ۷۹۱/۴۳۰۲۸۰۹۲
رده بندی دیویی	: ۹۹۱۸۷۱۷



@360pub



360pub



www.360pub.ir



تهران ۵۸۷-۱۳۱۴۵



۰۲۱-۶۶۹۸۹۵۰۳

فهرست کتاب

برانجلینا

ناشر: ۳۶۰ درجه

نویسنده: ایان هالپرین

مترجم: س. صداقت

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۳

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: گام اول

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات محفوظ است.

تقلید، تکثیر، انتشار و ذخیره‌سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است.

مقدمه

وقتی تصمیم به نفوذ به بیمارستان روانی‌ای گرفتم که آنجلینا جولی در گذشته در آن بستری شده بود؛ احساسی عجیب و نگران‌کننده به سراغم آمد. شاید این احساس ناشی از تماشای مکرر فیلم "پرواز بر فراز آشیانه فاخته" بود که تصویری ترسناک از چنین مکان‌هایی به نمایش می‌گذارد.

به عنوان یک نویسنده و فیلم‌ساز مستند؛ سال‌هاست که در زمینه تحقیقات زیرپوشش فعالیت می‌کنم. من ابتدا به عنوان یک مدل مرد وارد صنعت مد شدم تا واقعیت‌های پنهان آن را افشا کنم و سپس به عنوان یک بازیگر با گرایش‌های عجیب تلاش کردم تا حقایق هالیوود و ساینتولوژی را کشف کنم. ملاقات با مایکل جکسون به عنوان آرایشگر و عکاسی از پشت صحنه سینما نیز بخشی از تجربیات من بوده است.

در این مسیر، نقش‌های متعددی را ایفا کرده‌ام؛ اما هیچ‌کدام از این تجربیات به اندازه نفوذ به بیمارستان روانی؛ حس خطر و اضطراب را در من ایجاد نکرده است. این بار، ماجرا فراتر از جسارت بود و احساس می‌کردم که با دنیایی کاملاً متفاوت روبرو هستم. هر قدمی که برمی‌داشتم، حس می‌کردم که در مرز بین واقعیت و خیال قرار دارم و هر لحظه ممکن است با چیزی غیرمنتظره مواجه شوم.

در این روزها، خواب‌های وحشتناکی ذهنم را آزار می‌دهد. در این خواب‌ها، به سرنوشتی مشابه رندل پی. مک‌مورفی، شخصیتی که جک نیکلسون در فیلم مشهور "پرواز بر فراز آشیانه فاخته" به تصویر کشیده؛ دچار می‌شوم. در این رویاها، به موجودی لابوتومی شده و بی‌حس تبدیل می‌شوم. اما با تمام این اوصاف، به نظر می‌رسد که این تنها راهی است که می‌توانم برای درک سوالی که همواره درباره زندگی و حرفه شگفت‌انگیز آنجلینا جولی در ذهنم می‌چرخد؛ امید داشته باشم: آیا او واقعاً دیوانه است، همان‌طور که روزگاری به ما القا شده بود؛ یا اینکه همه این‌ها فقط یک نمایش است؟

سال‌هاست که زندگی آنجلینا جولی و برد پیت را زیر نظر دارم و در این مدت با دوستان و همکاران زیادی درباره‌ی آن‌ها گفتگو کرده‌ام. تغییرات شگفت‌انگیز آنجلینا را تقریباً در برابر چشمان خود دیده‌ام؛ اما هنوز به یک نتیجه قطعی نرسیده‌ام. یکی از افرادی که بیش از پانزده سال با او آشنا بوده؛ به من گفت که او هنوز هم "دیوانه" است و پدرش نیز در یک مصاحبه تلویزیونی به "مشکلات روانی" او اشاره کرده است. با این حال، بسیاری از کسانی که او را می‌شناسند، بر این باورند که او این مسائل را پشت سر گذاشته و به انسانی نیکوکار و انسان‌دوست تبدیل شده است. او به طور تصادفی به یک نماد هالیوودی تبدیل شده و لقب "قدیس آنجلینا" را به خود اختصاص داده است.

در هالیوود، واقعیت‌ها همیشه با آنچه به نظر می‌رسند؛ فاصله دارند. این شهر به مدت نزدیک به یک قرن، هنر توهم را در سینما و زندگی واقعی به اوج خود رسانده است. تصورات ما درباره سلبریتی‌ها معمولاً تحت تأثیر یک ماشین تبلیغاتی قدرتمند قرار دارد که ما را وادار می‌کند تنها آنچه را که می‌خواهد؛ بپذیریم. بنابراین، شکستن این توهم و کشف حقیقت درباره هر ستاره‌ای؛ حتی برای یک روزنامه‌نگار کنجکاو، چالشی بزرگ است. در مورد آنجلینا جولی، این کار تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید.

برای درک بهتر عواملی که بر رفتار او تأثیر گذاشته‌اند؛ تصمیم گرفتم به جایی بروم که او تنها هشت سال پیش در آن به اوج ناامیدی و سقوط خود رسید. در آن زمان، به دلایلی که هنوز برایم روشن نیست؛ او به مرحله‌ای از نابودی رسید. در حالی که خودم نیز با افکار تاریک دست و پنجه نرم می‌کردم؛ آرام آرام وارد بخشی شدم که آنجلینا جولی، بازیگر مشهور، هفتاد و دو ساعت از زندگی‌اش را در آنجا گذرانده بود؛ دوره‌ای که یکی از دوستانش به درستی "پيله" نامیده بود.

این زمان، پیش از آن بود که او به ستاره‌ای درخشان در دنیای سینما تبدیل شود و امروز به عنوان یکی از نیمی از زوج معروف هالیوود؛ یعنی "برانجلینا"، شناخته می‌شود. این دوره برای او اهمیت ویژه‌ای داشت و تأثیرات عمیقی بر زندگی‌اش گذاشت.

برای درک سه روز مهم در زندگی آنجلینا جولی و مسیر شغلی شگفت‌انگیزی که پس از آن شکل گرفت؛ به ویژه رابطه پرحاشیه‌اش با برد پیت، باید به رویدادهایی توجه کنیم که او را در بهار سال ۲۰۰۰ به بیمارستان روان‌پزشکی رزنیک در دانشگاه کالیفرنیا؛

لس آنجلس رساند. این بررسی به ما کمک می‌کند تا بهتر با زمینه‌های احساسی و حرفه‌ای او آشنا شویم و تأثیر این تجربیات بر زندگی شخصی و کاری‌اش را درک کنیم.

دختر پدر

هر روان‌کاو یا نویسنده‌ای که به بررسی زندگی‌نامه‌ها می‌پردازد؛ به شما خواهد گفت که برای درک بهتر یک شخصیت؛ بهترین راه شروع، نگاهی به آغاز زندگی اوست. اما این کار به سادگی آنچه به نظر می‌رسد نیست و معمولاً با چالش‌های پیچیده‌ای همراه است که فهم حقیقت را دشوار می‌کند.

جهان آنجلینا جولی را می‌توان به دو تصویر متضاد تقسیم کرد: از یک سو، او به عنوان یک دختر سرکش و آشفته شناخته می‌شود و از سوی دیگر؛ به عنوان مادری دلسوز و انسان‌دوست معرفی می‌شود. این دو روایت از زندگی و دوران کودکی او داستان‌هایی کاملاً متفاوت و متضاد را شکل می‌دهند که هیچ‌کدام به تنهایی نمی‌توانند تمام حقیقت را بازگو کنند؛ اما هر یک به نوبه خود برای تفکیک واقعیت از افسانه اهمیت دارند. در هر دو تصویر، پدر جولی، جان وویت، نقش کلیدی ایفا می‌کند. بنابراین، برای درک بهتر شخصیت او و زندگی‌اش؛ شناختی درست از پدرش ضروری است.

در سال ۱۹۶۹، جان وویت با بازی فوق‌العاده‌اش در نقش جو باک؛ دلال در فیلم کلاسیک "کابوی نیمه‌شب"، توانست توجه‌ها را به خود جلب کند و به سرعت به یکی از ستاره‌های بزرگ سینما تبدیل شد. جالب اینجاست که او قبل از این موفقیت؛ نزدیک به یک دهه در نقش‌های کوچک و کم‌اهمیت فعالیت کرده بود. اما همکاری‌اش با داستین هافمن؛ که نقش کلاهبرداری مبتلا به سل به نام راتزو ریزو را ایفا می‌کرد؛ نقطه عطفی در کارنامه‌اش بود و او را به اوج شهرت رساند.

جان وویت در یانکرز نیویورک به دنیا آمد و نوه یک مهاجر کاتولیک اسلواکیایی به نام جورج ویتکا است. پدرش، المر، از سن هشت سالگی به عنوان کدی در یک باشگاه گلف تمام‌پهودی مشغول به کار شد تا بتواند مخارج خانواده را تأمین کند. اعضای این باشگاه نه تنها به المر کمک کردند تا با ورزش گلف آشنا شود؛ بلکه او را در یادگیری

زبان انگلیسی و آداب معاشرت نیز یاری کردند تا بتواند بهتر در جامعه آمریکایی جا بیفتد.

تا هجده سالگی، مهارت‌های گلف المر به حدی پیشرفت کرد که توانست به عنوان یک گلف‌باز حرفه‌ای فعالیت کند. او از آن زمان درآمد خوبی کسب کرد و به نوعی به یک چهره شناخته‌شده در جامعه خود تبدیل شد. برای تکمیل روند آمریکایی شدنش؛ نامش را به وایت تغییر داد.

سال‌ها بعد از فوت پدرش، جان وویت با احترام و احساس عمیق از او یاد کرد. او شخصیت پدرش را انسانی دوست‌داشتنی؛ شگفت‌انگیز و خوش‌مشرَب توصیف کرد که در عین حال به اصول اخلاقی پایبند بود. وویت گفت: "پدرم هرگز دروغ‌گویی و عدم صداقت را نمی‌پذیرفت و در مواجهه با افراد نادان بی‌صبری نشان می‌داد؛ اما مردم به شدت مجذوب شخصیت جذاب او بودند و عمیقاً به او علاقه داشتند."

فرزندان المر در مسیر شغلی خود به موفقیت‌های چشمگیری دست یافتند. جیمز، که با نام هنری چپ تیلور شناخته می‌شود؛ در دنیای ترانه‌سرایی به شهرت رسید و آثار موسیقی معروفی از جمله آهنگ ماندگار "وایلد تینگ" را خلق کرد. برادر بزرگ‌ترش، بری، نیز در زمینه آتشفشان‌شناسی به یکی از متخصصان برجسته جهانی تبدیل شد.

جان وویت، بازیگر معروف آمریکایی، تحصیلاتش را در دانشگاه کاتولیک واشنگتن دی‌سی آغاز کرد. در این دانشگاه بود که برای نخستین بار به دنیای بازیگری علاقه‌مند شد و در چند نمایش دانشجویی ایفای نقش کرد. در سال ۱۹۵۹، تنها یک سال قبل از فارغ‌التحصیلی، اولین نقش حرفه‌ای‌اش را در نمایش خارج از برادوی به نام "او اویسترز رویو" به دست آورد. اما پس از انتقاد شدید یکی از منتقدان که به خاطر ناتوانی‌اش در صحبت کردن و راه رفتن او را مورد تمسخر قرار داد؛ وویت به فکر کنار گذاشتن بازیگری افتاد.

با این حال، او با اراده و تلاش بسیار توانست نقش رولف؛ سرباز نازی آوازخوان را در نمایش موزیکال "آوای موسیقی" در برادوی بپذیرد و جایگزین بازیگر اصلی شود. این اتفاق در سال ۱۹۶۱ رخ داد و در همین نمایش بود که با لوری پیترز، بازیگر جوان و بااستعدادی که نقش لیزل را ایفا می‌کرد؛ آشنا شد. لوری پیترز به همراه دیگر بازیگران

که نقش خواهر و برادرهای او را بازی می‌کردند؛ نامزد دریافت جایزه تونی برای بهترین بازیگر نقش مکمل شدند.

هر شب روی صحنه، جان وویت و لوری پیترز با هم ترانه عاشقانه و به یادماندنی "شانزده ساله هستم" را اجرا می‌کردند. این ترانه داستانی از قول رولف به لیزل است که در آن وعده می‌دهد از او مراقبت کند. در حالی که در داستان، وفاداری رولف به حزب نازی مانع از پیشرفت رابطه‌اش با لیزل می‌شود؛ اما در دنیای واقعی، بین این دو بازیگر رابطه‌ای عاشقانه شکل گرفت که در سال ۱۹۶۲ به ازدواج انجامید.

در دهه ۱۹۶۰، جان وویت به آرامی در دنیای بازیگری پیشرفت می‌کرد. او در نقش‌های کوچک در برنامه‌های تلویزیونی مانند "گان اسموک" و "کرونت بلو" ظاهر شد و همچنین در وسترن‌های هالیوودی و فیلم‌های درجه دو نقش‌هایی ایفا کرد. اما در سال ۱۹۶۶، توانایی‌های او بیشتر مورد توجه قرار گرفت؛ زمانی که یک فصل را با جشنواره ملی شکسپیر کالیفرنیا گذراند.

در سال ۱۹۶۷، جان وویت برای بازی در تئاتر "آن تابستان، آن پاییز" در کنار تاین دیلی جوان؛ موفق به دریافت جایزه تئاتر جهانی شد. اما این موفقیت هزینه‌ای داشت؛ او همان سال از همسرش، پیترز، جدا شد. به نظر می‌رسید که تداخل برنامه‌های کاری‌شان باعث این جدایی شده بود و نمی‌توانستند مدت طولانی در یک جا کنار هم باشند.

دو سال بعد، در ۱۹۶۹، جان وویت با نقش‌آفرینی در فیلم "کابوی نیمه‌شب" جایگاه خود را به عنوان یکی از هنرمندان برجسته هالیوود تثبیت کرد. مدتی بعد، در یکی از مهمانی‌های هالیوود هیلز، با بازیگر جوان و زیبایی به نام مارچلین برتراند آشنا شد. این دو هنرمند در نهایت در سال ۱۹۷۱ ازدواج کردند و فصل جدیدی از زندگی مشترک خود را آغاز کردند.

در سال ۲۰۰۱، آنجلینا جولی در مصاحبه‌ای با مجله آلور تلاش کرد تا برخی تصورات نادرست درباره مادرش؛ مارچلین برتراند، را روشن کند. او گفت که مادرش هیچ شباهتی به زنان پارسی ندارد و ریشه‌های او بسیار متفاوت است. جولی توضیح داد که مادرش ترکیبی از سرخپوستان ایروکوآ و اهالی شیکاگو بوده و در یک محیط کاملاً آمریکایی؛ در سالن بولینگ متعلق به پدر بزرگ و مادر بزرگش بزرگ شده است.

اگرچه هنوز ادعای وجود خون ابروکوایی در رگهای برتراند تأیید نشده؛ به نظر می‌رسد این داستان از گفته‌های جان وویت، پدر آنجلینا، نشأت گرفته باشد که برای جذاب‌تر کردن پیشینه خانوادگی‌شان این ادعا را مطرح کرده است. جالب اینجاست که در تاریخ کانادا، ازدواج‌های متعددی بین مهاجران اولیه فرانسوی و بومیان آن منطقه وجود داشته است.

در پانزده سالگی، برتراند و خانواده‌اش به لس‌آنجلس نقل مکان کردند و او به دنیای بازیگری علاقه‌مند شد. خیلی زود در استودیوی بازیگری لی استراسبرگ ثبت‌نام کرد. برخی بر این باورند که او با ازدواج با وویت در سن بیست و یک سالگی از یک آینده درخشان در بازیگری چشم‌پوشی کرده؛ اما این نظر کمی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. قبل از آشنایی با همسرش، او تجربه حرفه‌ای چندانی نداشت، هرچند تأثیر مثبتش بر اطرافیانش قابل توجه بود.

آنا، بیوه استراسبرگ که برتراند زیر نظر او آموزش دیده بود؛ درباره‌اش گفت: "او واقعاً انسانی فوق‌العاده و نیکو بود. در زندگی به ندرت کسی مثل او را می‌بینید." در سال ۱۹۷۱، وویت از روابطش استفاده کرد تا برای نامزدش نقش کوچکی در برنامه تلویزیونی «آیرونساید» بگیرد. اما این نقش و چند نقش جزئی دیگر نتوانستند تأثیر زیادی بر پیشرفت حرفه‌ای او بگذارند و کارنامه‌اش همچنان راکد ماند.

در ماه مه سال ۱۹۷۳، کمتر از دو سال پس از ازدواج جان وویت و مارچلین برتراند؛ پسرشان جیمز هیون وویت به دنیا آمد. دو سال بعد، در ژوئن ۱۹۷۵، دخترشان آنجلینا جولی وویت به دنیا آمد. نام‌های میانی این دو فرزند به دقت انتخاب شده بودند تا در صورت ورود به دنیای بازیگری، نام‌های هنری مناسبی داشته باشند.

جان وویت در مصاحبه‌ای با دخترش برای شماره ژوئن ۱۹۹۷ مجله اینترویو؛ لحظات ویژه‌ای از تولد آنجلینا را به یاد آورد. او گفت: «شما شاید به یاد نیاورید، اما وقتی متولد شدید، من شما را در آغوش گرفتم و به چهره‌تان خیره شدم. انگشت کوچکتان کنار گونه‌تان بود و شما بسیار خردمند به نظر می‌رسیدید؛ درست مثل یک دوست قدیمی. در آن لحظه، به شما گفتم که چقدر من و مادرتان از آمدن شما خوشحالیم و اینکه با تمام وجود از شما مراقبت خواهیم کرد تا بتوانید استعدادهای شگفت‌انگیزی که خداوند به

شما عطا کرده است را شکوفا کنید. وقتی این قول را دادم، همه افراد حاضر در اتاق اشک ریختند.»

متأسفانه، کمتر از یک سال پس از تولد آنجلینا، وویت و برتراند از هم جدا شدند. این جدایی در حالی اتفاق افتاد که شایعاتی درباره روابط نامناسب وویت با زنان دیگر به گوش می‌رسید. لری گروئن، دوست مشترک این زوج، جزئیات بیشتری از وضعیت زندگی مشترکشان را فاش کرد:

جان به شدت تحت تأثیر مار قرار داشت. مار با زیبایی خیره‌کننده‌اش، هر بار که وارد مکانی می‌شد، همه نگاه‌ها را به خود جلب می‌کرد. رابطه آن‌ها را نمی‌توان پرتنش توصیف کرد؛ معمولاً با هم دعوا نمی‌کردند. اما در این میان، مار مسئولیت بزرگ کردن دو فرزند کوچک را بر عهده داشت؛ در حالی که جان به عنوان یک ستاره سینما، توجه همه را به خود جلب کرده بود—و منظورم از "همه"، واقعاً تمام افراد است.

در آن روزها، روابط آزاد به تدریج رواج پیدا کرده بود و تقریباً هر شب مهمانی‌های پرهیاهویی برگزار می‌شد. به ویژه در منطقه مالیبو، جایی که افراد در ویلاهای ساحلی خود جشن‌های بی‌نظیری برپا می‌کردند. وسوسه‌های اخلاقی در همه جا وجود داشت و نه تنها جان؛ بلکه بسیاری دیگر نیز تسلیم این وسوسه‌ها می‌شدند و به این مهمانی‌ها می‌رفتند.

پس از اکران فیلم "کابوی نیمه‌شب"، جان وویت به شدت محبوب شد و توجه‌ها را به خود جلب کرد. زنان و مردان در هر جا که او ظاهر می‌شد؛ به او نزدیک می‌شدند. او در این فیلم نقش یک شخصیت مشهور را بازی کرده بود و بسیاری فکر می‌کردند که خودش هم واقعاً با نقشش هم‌خوانی دارد. در آن زمان، بسیاری از بازیگران مشگل رفتاری داشتند؛ اما به نظر می‌رسید جان واقعاً عاشق زنان بود.

شایعاتی به گوش مار رسید که او را نگران کرد؛ گفته می‌شد جان با زنی بسیار صمیمی رفتار کرده است. تا جایی که یادم می‌آید، تنها یک رابطه خارج از ازدواج باعث فروپاشی زندگی مشترکشان شد. البته در آن دوران، خیانت در هالیوود موضوعی رایج بود و کمتر ازدواجی توانسته بود از این بحران‌ها جان سالم به در ببرد. روابط غیرمتعارف در آن زمان بسیار بیشتر از امروز مرسوم بود.

برخی روایت‌ها حاکی از این است که جان با یک بازیگر زن دیگر نیز رابطه داشت؛ اما او تمایلی به توضیح بیشتر نداشت و فقط گفت: "در زندگی زناشویی‌ام با مشکلاتی روبرو بودم و به همین دلیل وارد رابطه‌ای شدم که منجر به طلاق شد." پس از این اتفاق، جان خانه را ترک کرد و مبلغی مناسب به عنوان نفقه و حمایت مالی از فرزندانش به برتراند پرداخت تا او بتواند زندگی راحتی داشته باشد؛ هرچند نه در حد تجمل و اسراف نبود.

بر اساس گزارش‌های مختلف، جان وویت به نوعی خانواده جوانش را ترک کرد و این موضوع باعث شد فرزندانش سال‌ها از او دلخور باشند. آنجلینا جولی در مصاحبه‌ای با مجله پپیل در آگوست ۲۰۰۳ اشاره کرد که "هرگز رابطه نزدیکی با پدرم نداشتم." همچنین، مجله ونیتی فر در نوامبر ۲۰۰۴ پس از گفت‌وگو با جولی نوشت که وویت به ندرت در دوران کودکی‌اش او را می‌دید. آنجلینا اکنون به خبرنگاران می‌گوید: "مادر مرا بزرگ کرد." جیمز نیز در سال‌های اخیر بارها از احساس تلخی که نسبت به پدرش به خاطر ترک خانواده دارد، صحبت کرده است. اما واقعیت کمی متفاوت به نظر می‌رسد. برتراند و وویت در یک توافق دوستانه و مسالمت‌آمیز؛ حضانت مشترک فرزندانشان را پذیرفتند و زمان نگهداری از کودکان را به طور عادلانه تقسیم کردند تا هر دو والد بتوانند به طور مساوی در تربیت و پرورش فرزندانشان نقش داشته باشند.

بر اساس گفته‌های گروه، جان همیشه به فرزندانش عشق و توجه ویژه‌ای داشت. او و مار هیچ خصوصی با یکدیگر نداشتند و به عنوان دوستانی برای یکدیگر باقی ماندند؛ در حالی که فرزندانشان نقطه مشترک آن‌ها بودند. به نظر می‌رسد که آن‌ها جدایی خود را به شکلی نسبتاً سالم مدیریت کردند. انجی و جیمز رابطه نزدیکی با مادرشان داشتند؛ اما در عین حال همیشه لحظات خوشی را با جان نیز سپری می‌کردند و او هم علاقه واقعی به زندگی آن‌ها نشان می‌داد. فرزندان زمان زیادی را با پدرشان می‌گذراندند.

در گفت‌وویی با رونا مرسر، زندگینامه‌نویس آنجلینا جولی، یکی از معلمان دوران مدرسه او به نقش پررنگ جان وویت، پدر آنجلینا، در زندگی‌اش اشاره کرد. این معلم به یاد می‌آورد که جان همیشه برای بردن آنجلینا و برادرش به مدرسه می‌آمد و در فعالیت‌های مدرسه شرکت می‌کرد. او حتی در روزهای ورزشی هم در مدرسه حضور داشت. آن‌ها در منطقه پالیسیدز زندگی می‌کردند، جایی که ستارگان بزرگی مانند آل پاچینو هم ساکن بودند.

علاوه بر این، خود آنجلینا نیز پیش از قطع رابطه‌اش با پدرش در سال ۲۰۰۳؛ به نظر می‌رسید که نسبت به تصمیمات او در مورد جدایی از همسرش همدلی دارد. او گفته بود: "پدرم نمونه‌ای از یک هنرمند است که نمی‌توانست در قید ازدواج بماند. او خانواده‌ای بی‌نقص داشت، اما چیزی در این موضوع برایش بسیار ترسناک بود."

در گفت‌وگویی که جان وویت با مجله پپیل داشت؛ به یاد دوران کودکی آنجلینا، زمانی که فقط هفت سال داشت، اشاره کرد. او درباره تجربه‌اش به عنوان یک پدر طلاق گرفته صحبت کرد و گفت که همیشه تمرکز اصلی‌اش بر روی فرزندانش بوده است. جان و همسر سابقش، مارچلین، در هر تصمیمی که می‌گیرند، تأثیر آن بر زندگی فرزندانشان را مد نظر قرار می‌دهند. او به اشتباهات گذشته‌اشان اعتراف کرد و بیان کرد که بچه‌ها از مشکلاتی که در دوران کودکی‌شان وجود داشته؛ آگاه هستند و احساساتی مانند گناه، خشم و سردرگمی را تجربه کرده‌اند. هرچند جان نمی‌داند این مسائل چه پیامدهایی در آینده خواهد داشت؛ اما باور دارد که فرزندانشان یاد گرفته‌اند چگونه با چالش‌ها روبرو شوند.

پس از طلاق مارچلین و جان وویت در سال ۱۹۷۸؛ مارچلین رابطه‌ای را با بیل دی، دانشجوی فیلمسازی دانشگاه UCLA که بعدها به مستندسازی معروف شد؛ آغاز کرد. بیل دی به جیمز و آنجلینا، فرزندان مارچلین، علاقه‌مند بود که این موضوع گاهی باعث حسادت جان وویت می‌شد. وویت در یکی از مصاحبه‌هایش به این موضوع اشاره کرده و گفت که با وجود اختلافاتش با بیل؛ هر دو سعی می‌کنند رابطه خوبی با هم داشته باشند. همچنین، مارچلین همیشه از نقش وویت به عنوان پدر حمایت کرده و در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۹۳ تأکید کرد که هیچ چیزی برای جان مهم‌تر از فرزندانش نیست.

وقتی آنجلینا Jolie تنها شش سال داشت؛ پدرش، جان وویت، فیلمنامه‌ای نوشت و در فیلمی به نام "در جستجوی خروج" بازی کرد. این فیلم به کارگردانی هال اشبی؛ که قبلاً با جان وویت در فیلم "بازگشت به خانه" همکاری کرده بود؛ ساخته شد. هرچند این فیلم نتوانست موفقیت قبلی آن‌ها را تکرار کند و اکثر منتقدان آن را اثری ضعیف ارزیابی کردند؛ اما وویت فرصتی برای دخترش آنجلینا فراهم کرد تا در این فیلم نقش کوچکی ایفا کند. این اولین تجربه آنجلینا در دنیای سینما بود. او در نقش دختری کوچک و بامزه به نام تاش ظاهر شد و صحنه‌ای طولانی با پدرش داشت. هرچند بازی او در آن سن

چندان به یادماندنی نبود؛ اما از همان ابتدا مشخص بود که دوربین به چهره او علاقه‌مند است.

در همان سال، برتراند به همراه فرزندان به سمت شرق رفت تا از آلودگی شدید هوای لس آنجلس که باعث تشدید آلرژی‌هایش شده بود؛ فرار کند. او در منطقه‌ای کوچک به نام اسنیدنز لندینگ؛ در شمال شهر نیویورک و کنار رودخانه هادسون سکونت گزید. این جدایی برای ویت که عادت داشت هر هفته چندین روز جیمز و آنجی را ببیند؛ بسیار سخت بود. او در یکی از مصاحبه‌ها به شدت از دل‌تنگی‌اش برای فرزندان صحبت کرد. اما خیلی زود تصمیم گرفت هر ماه به شرق سفر کند تا زمانی را با آن‌ها بگذراند. او در خانه مادرش در اسکارزویل، که فقط نیم ساعت با آن‌ها فاصله داشت؛ اقامت می‌کرد.

رابطه آنجلینا جولی با پدرش، جان ویت، همیشه پر از پیچیدگی و تغییر بوده است. جولی در سال ۲۰۰۳ پس از قطع ارتباط با پدرش؛ در مصاحبه‌های مختلف به نوعی حضور او را در زندگی فرزندان کم‌رنگ نشان داد. اما در سال ۲۰۰۱ نظر متفاوتی داشت و گفت که پدرش همیشه در لحظات سخت کنار او بوده و از عشق بین والدینش نیز صحبت کرد. او ادعاهای رسانه‌ها درباره قطع ارتباط خانوادگی را رد کرد و تأکید کرد که پدرش نقش مهمی در زندگی‌اش دارد؛ هرچند که خودش همیشه به استقلال خود اهمیت می‌دهد.

بر اساس گفته‌های خود جولی، دوران کودکی‌اش در لس آنجلس قبل از نقل مکان به شرق آمریکا خوشایند بوده است. او از تماشای فیلم‌های دیزنی با برادرش و بازی با حیوانات خانگی‌اش لذت می‌برد. جولی بعدها اعتراف کرد که کودکی‌اش عادی‌تر از آن چیزی بوده که مردم فکر می‌کنند. وقتی آنجلینا دوازده ساله بود، مادرش تصمیم گرفت به لس آنجلس برگردد و این موضوع باعث خوشحالی ویت شد. اگرچه جزئیات زندگی آنجلینا در نیویورک چندان روشن نیست؛ اما بعد از بازگشت به ساحل غربی، تغییراتی در شخصیت او قابل مشاهده بود و به نظر می‌رسید که جنبه‌های تاریک‌تری از وجودش را کشف کرده است.

بازگشت به ۹۰۲۱۰

وقتی آنجلینا در سال ۱۹۸۶ به همراه مادر و برادرش به لس آنجلس برگشت؛ دیگر آن دختر بچه شاد و سرزنده‌ای که همه به یاد داشتند؛ نبود. این تغییر به احتمال زیاد ناشی از سفرهای مکرر او به منهتن بود؛ جایی که برای همراهی مادرش در تست‌های بازیگری می‌رفت. در این شهر، آنجلینا با دنیایی خشن‌تر و پیچیده‌تر آشنا شده بود که هرگز در کالیفرنیا یا مناطق آرام شمال نیویورک تجربه نکرده بود. او از این فضای جدید خوشش آمده بود و شروع کرد به تغییر خود تا با افرادی که به شدت جذبشان شده بود؛ هماهنگ شود. وقتی دوباره به لس آنجلس برگشتند، آنجلینا کاملاً در حال طغیان و سرکشی بود.

پس از بازگشت خانواده از نیویورک؛ آنجلینا جولی، که در آن زمان یازده سال داشت، به پوشش چرمی علاقه‌مند شد. به نظر می‌رسد که این علاقه تحت تأثیر مایکل جکسون شکل گرفته بود؛ او کت‌های چرمی با زیپ و یقه‌های میخ‌دار می‌پوشید و حتی از مادرش می‌خواست که با این لباس‌ها به مدرسه برود. برای تکمیل ظاهرش، موهایش را به رنگ مشکی براق رنگ می‌کرد.

خانواده جولی به یک آپارتمان در منطقه‌ای متوسط در بورلی هیلز نقل مکان کردند و مادرش؛ مارچلین برتراند، فوراً او را در برنامه بازیگران جوان مؤسسه تئاتر لی استراسبرگ ثبت‌نام کرد. اگرچه استراسبرگ چهار سال قبل از آن درگذشته بود؛ اما تکنیک بازیگری متد او هنوز هم تأثیر زیادی داشت. این روش، که نسخه‌ای پیشرفته از تکنیک قدیمی‌تر کنستانتین استانیسلاوسکی است؛ به بازیگران کمک می‌کند تا احساسات و واکنش‌های شخصی خود را به یاد آورده و از آن‌ها برای خلق اجراهای واقع‌گرایانه استفاده کنند.

(کنستانتین سرگیویچ استانیسلاوسکی هنرپیشه تئاتر روسیه شوروی بود. او به طور گسترده ای به عنوان یک بازیگر برجسته کاراکتر شناخته می شد و تولیدات زیادی که او کارگردانی کرد؛ او را به عنوان یکی از کارگردانان برجسته تئاتر در نسل خود شهرت داد. با این حال، شهرت و تأثیر اصلی او بر "سیستم" آموزش بازیگر؛ آماده سازی و تکنیک تمرین او استوار است)

در میان بازیگرانی که تحت آموزش استراسبرگ قرار گرفتند و به موفقیت‌های بزرگ دست یافتند؛ نام‌هایی چون جیمز دین، داستین هافمن، آل پاچینو، پل نیومن و به‌ویژه مریلین مونرو به چشم می‌خورد. مریلین مونرو استراسبرگ و همسرش را همچون والدین خود می‌دانست و بخش زیادی از دارایی‌اش را به آن‌ها بخشید. برتراند چند سال پیش در این موسسه تحصیل کرده بود و آنجلینا نیز به مدت دو سال هر هفته در کلاس‌ها شرکت می‌کرد؛ اما هنوز کاملاً مطمئن نبود که این روش برای او مناسب است. از او خواسته می‌شد که به پنج سال قبل از زندگی‌اش برگردد و تجربه‌ای را دوباره زنده کند؛ اما در سن شش سالگی گزینه‌های زیادی برای کار کردن نداشت.

بار دیگر، وویت و برتراند حضانت مشترک فرزندانشان را به عهده گرفتند. آنجلینا و جیم دو شب در هفته و هر دو هفته یک بار آخر هفته را در خانه پدرشان می‌گذرانیدند. به نظر می‌رسد که این ترتیبات حضانت هیچ مشکلی برای آن‌ها ایجاد نکرده است. طبق گزارش‌ها، وویت و برتراند در این مورد به توافق رسیده بودند و آنجلینا بعدها آن‌ها را "بهترین دوستان" یکدیگر توصیف کرد.

آنجلینا در مدرسه ابتدایی ال رودنو، که به عنوان یکی از بهترین مدارس دولتی کشور شناخته می‌شود؛ تحصیل می‌کرد و عملکرد بسیار خوبی داشت. جیمز معتقد بود که این موفقیت نتیجه روال خانگی مادرشان است. او یادآوری کرد که وقتی از مدرسه به خانه برمی‌گشتند؛ احساس آرامش و راحتی می‌کردند و بوی غذا و شیرینی‌های تازه پخته شده از آشپزخانه به مشامشان می‌رسید. جیمز همچنین گفت که مادرشان با دقت و نظم خاصی اطمینان حاصل می‌کرد که آن‌ها تکالیف مدرسه را به طور کامل انجام دهند و برای کمک به آن‌ها خلاصه‌نویسی می‌کرد.

او همچنین به یاد آورد که مادرشان در دوران کودکی‌شان از کارت‌های فلش استفاده می‌کرد و حتی در حین آشپزی با نشان دادن سبزیجات و میوه‌ها به صورت عینی؛ به آن‌ها آموزش می‌داد.

جان وویت از اینکه دخترش به دنیای بازیگری علاقه‌مند شده بود؛ بسیار خوشحال بود و تمام تلاشش را برای حمایت از او در این مسیر به کار گرفت. او در مصاحبه‌ای با روزنامه ایندپندنت لندن در سال ۲۰۰۱ گفت: "دخترم به خانه‌ام می‌آمد و ما با هم نمایشنامه‌ها را تمرین می‌کردیم و نقش‌های مختلف را اجرا می‌کردیم. متوجه شدم که او استعداد واقعی دارد و عاشق بازیگری است. بنابراین، تمام سعی‌ام را کردم تا او را تشویق کنم؛ به او آموزش دهم و بهترین توصیه‌هایم را با او در میان بگذارم. برای مدتی، هر یکشنبه یک نمایشنامه جدید را با هم کار می‌کردیم."

برخلاف بسیاری از همکارانش، وویت در انتخاب فیلم‌هایش بسیار گزیده‌کار بود و به ندرت فقط به خاطر پول بازی می‌کرد. او توضیح داد: "نمی‌خواستم نقش‌های پسر خوش‌چهره‌ای که همیشه به من پیشنهاد می‌شد؛ بازی کنم." به همین دلیل، برخلاف بسیاری از همکاران کمتر شناخته‌شده‌اش؛ او ثروتمند نبود. نه خانه‌ای در ساحل مالیبو داشت و نه استخری. در واقع، وویت حتی صاحب خانه هم نبود و مانند دخترش؛ در یک آپارتمان زندگی می‌کرد.

با وجود تلاش‌های جیمز هیون، پسر جان وویت، برای زیر سؤال بردن اعتبار پدرش در سال‌های اخیر؛ جان وویت همواره به مارچلین برتراند بسیار سخاوتمند بوده و نفقه‌اش را به‌طور مرتب پرداخت کرده است. این موضوع را می‌توان از گفته‌های آنجلینا جولی؛ دختر او، فهمید که تا پیش از قطع رابطه‌شان در سال ۲۰۰۳؛ همیشه بر صداقت و درستکاری پدرش تأکید می‌کرد. آنجلینا در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۱ گفت: "پدرم همیشه از ما و مادرمان به خوبی مراقبت می‌کرد و به تعهداتش عمل می‌نمود؛ هرچند که پول زیادی نداشت." این دوره از زندگی آنجلینا تا حدود دو سال بدون اتفاق خاصی ادامه داشت؛ اما در سن سیزده سالگی ناگهان مؤسسه استراسبرگ را ترک کرد و وارد دوره‌ای شد که بعدها آن را "دوران بسیار بدی" توصیف کرد.

به نظر می‌رسد این موضوع سال‌هاست که در ذهن او شکل گرفته است. او می‌گوید که وقتی به سن ده سالگی رسید؛ زندگی‌اش دیگر "سرگرم‌کننده" نبود و به‌طور عمیق به مفهوم مرگ فکر کرد. او یادآوری می‌کند: "پدر بزرگ مادری‌ام وقتی نه ساله بودم فوت کرد. او مردی فوق‌العاده و پرشور بود؛ اما مراسم تشییع جنازه‌اش بسیار ناراحت‌کننده بود. همه در آنجا به شدت هیجان‌زده بودند و من فکر می‌کردم که مراسم تدفین باید جشنی

برای زندگی باشد؛ نه جایی پر از افراد غمگین. من از مرگ نمی ترسم و این باعث می شود مردم فکر کنند من شخصیتی تاریک دارم؛ در حالی که واقعاً فردی مثبت اندیش هستم."

او هیچ وقت نتوانست یک رویداد خاص را به عنوان نقطه عطفی در تغییر شخصیتش شناسایی کند؛ اما یک روز را به یاد می آورد که در حال بازی با دوستش بود. او آرزو داشت به دنیای خیالی ای که این بازی ها به او می دادند؛ وارد شود، اما دیگر نمی توانست راهی به آنجا پیدا کند. شاید به همین خاطر بود که تصمیم گرفت بازیگری را آغاز کند؛ شاید این طور بتواند دوباره آرامش مکان های خیالی دوران کودکی اش را تجربه کند.

پس از اینکه از دنیای بازیگری کناره گیری کرد؛ او به تازگی از آرزویش برای تبدیل شدن به یک مدیر تشییع جنازه صحبت کرده است. او حتی دوره های آموزشی مومیایی را از طریق مکاتبه با یک موسسه خدمات تدفین آغاز کرده است. اما این مشغولیت ذهنی او با مرگ، به تدریج او را به فکر پایان دادن به زندگی اش انداخت؛ موضوعی که بارها در طول سال ها درباره اش صحبت کرده است.

در یکی از مصاحبه هایش، او به این نکته اشاره کرد که افکار خودکشی اش ارتباطی با افسردگی یا غم ندارد و گفت: "همیشه فکر می کردم عاقل هستم، اما نمی دانستم آیا می توانم در این دنیا راحت زندگی کنم یا نه. در کودکی به طور مکرر به خودکشی فکر می کردم - نه به خاطر ناراحتی، بلکه چون احساس می کردم بی فایده هستم. من از بی خوابی رنج می بردم و تمام شب ها بیدار بودم؛ با ذهنی که آرام نمی گرفت."

با این حال، در مصاحبه ای دیگر، او درباره دوران کودکی اش گفت: "من غم و بی اعتمادی زیادی را تجربه کردم و چندین بار تا آستانه پایان دادن به زندگی ام پیش رفتم."

در یک مقاله جالب که در سال ۲۰۰۱ در مجله رولینگ استون منتشر شد؛ کریس هیث به دفترچه ای از آنجلینا جولی اشاره کرد که او در سن چهارده سالگی نگه داری می کرد. این دفترچه پر از تصاویر و نوشته های تاریک و خشن بود؛ از طراحی سلاح ها گرفته تا تعاریفی از مرگ و درد و حتی اشاره هایی به خودکشی. اما حالا جولی که این دفترچه را به هیث نشان داد؛ گفت که می تواند به محتوای آن بخندد. این تغییر نگرش او نسبت به آن دوران از زندگی اش؛ نشان دهنده رشد و تحول اوست.

در یکی از تاریک‌ترین دوران زندگی آنجلینا جولی؛ او وارد دبیرستان شد. بسیاری از نویسندگان زندگی‌نامه‌اش سعی کرده‌اند مشکلات روحی و روانی او را به محیط و فرهنگ خاص آن مدرسه نسبت دهند. هرچند این ارتباط هنوز مورد بحث است؛ اما بدون شک در دبیرستان بورلی هیلز بود که آنجی وویت (نام اصلی آنجلینا جولی) نخستین قدم‌ها را برای شکل‌گیری شخصیتی برداشت که امروز به عنوان اسطوره‌ای شناخته می‌شود.

در سال ۱۹۸۹، دبیرستان بورلی هیلز، مانند امروز، محل تحصیل فرزندان بسیاری از چهره‌های معروف هالیوود بود. این مدرسه به داشتن فارغ‌التحصیلان برجسته‌ای همچون نیکولاس کیج؛ ریچارد دریفوس، نورا افرون و مونیکا لوینسکی افتخار می‌کند. با این حال، شهرت این مدرسه که بیشتر به خاطر سریال معروف "بورلی هیلز ۹۰۲۱۰" شناخته می‌شود؛ ممکن است گمراه‌کننده باشد. واقعیت این است که دانش‌آموزان این مدرسه بسیار متنوع هستند. امروزه، ۴۲ درصد از دانش‌آموزان دبیرستان بورلی هیلز در خارج از ایالات متحده به دنیا آمده‌اند و بسیاری از آن‌ها از خانواده‌های متوسط آمده‌اند. اگرچه ترکیب دانش‌آموزان از اواخر دهه ۸۰ و زمانی که آنجلینا برای اولین بار در این مدرسه ثبت‌نام کرد تغییرات زیادی داشته؛ اما او هرگز تنها دانش‌آموز طبقه متوسط در آنجا نبوده است.

در طول سال‌ها، شایعات زیادی درباره آزار و اذیت آنجلینا جولی در دوران مدرسه منتشر شده است. گفته می‌شود که او به دلیل نداشتن لباس‌های برند و ماشین‌های لوکس در میان همکلاسی‌های ثروتمندش مورد تمسخر قرار می‌گرفته. اما افرادی که در آن زمان او را می‌شناختند؛ این ادعاها را کاملاً نادرست می‌دانند. یکی از همکلاسی‌های سابق او که حالا در صنعت تلویزیون فعالیت می‌کند؛ توضیح می‌دهد که آنجلینا هرگز به خاطر وضعیت مالی‌اش آزار نمی‌دید. پدرش، بازیگر برنده جایزه اسکار، باعث شده بود که او در مدرسه بورلی هیلز مورد احترام باشد.

این همکلاسی سابق همچنین اشاره می‌کند که مدرسه آن‌ها مانند بسیاری از دبیرستان‌های آمریکایی در آن زمان؛ گروه‌های مختلفی داشت، از ورزشکاران و نخبگان گرفته تا بچه‌های محبوب و افرادی که به حاشیه رانده شده بودند. آنجلینا جزو گروهی بود که عمداً تلاش می‌کردند متفاوت باشند. او نه به خاطر فقر، بلکه به دلیل مد روز آن زمان؛ لباس‌های دست دوم می‌پوشید. این همکلاسی او را ترکیبی از یک دختر گاتیک و

گرانج(نوعی پوشش و مد) توصیف می‌کند و می‌گوید که افراد دیگری هم مانند او در مدرسه بودند و گروه خاص خودشان را تشکیل داده بودند.

در حالی که دختران ثروتمند در مرکز خرید بورلی مشغول خرید بودند؛ آنجلینا جولی به گشت‌وگذار در خیابان‌های پرهیاهوی سانسیت استریپ و خرید از مغازه‌های پانک راک در بلوار ملروز علاقه بیشتری داشت. او در مصاحبه‌ای با مجله ونیتی فر در سال ۲۰۰۳ گفت: "من همیشه آن دختر پانک مدرسه بودم. احساس نمی‌کردم که تمیز و زیبا هستم؛ بلکه خود را جالب، عجیب یا تاریک می‌دیدم و گاهی هم احساس جذابیت می‌کردم. با پوشیدن چکمه‌های مشکی، شلوار جین پاره و کت قدیمی‌ام احساس راحتی بیشتری داشتم. نمی‌خواستم وانمود کنم دختری باهوش و مرتب هستم. من درک عمیق‌تری از جنبه‌های تاریک‌تر و احساسی‌تر زندگی داشتم."

اگرچه بسیاری از طرفداران آنجلینا جولی او را با ظاهری نامتعارف؛ دندان‌بند و عینک‌های ضخیم به یاد دارند؛ اما این تصاویر مربوط به دوران دبستان او هستند. زمانی که آنجلینا در دبیرستان بورلی هیلز تحصیل می‌کرد؛ ویژگی‌های چهره‌ای که امروزه همه با آن آشنا هستند؛ به وضوح قابل مشاهده بود و او معمولاً از لنزهای تماسی استفاده می‌کرد. در عکس سالنامه مدرسه‌اش؛ جولی به وضوح یک نوجوان جذاب به نظر می‌رسید. یکی از هم‌کلاسی‌هایش، مایکل کلسیک که بعدها به حرفه بازیگری روی آورد؛ گفت: "همه پسرها می‌دانستند که او دختری جذاب است. وقتی در راهرو قدم می‌زد؛ همه سرها به سمت او برمی‌گشت."

آنجلینا جولی در میان دختران جذاب مدرسه بورلی هیلز به راحتی خود را متمایز می‌کرد. او دختری زیبا و در عین حال سرسخت بود که با صراحت لهجه‌اش می‌توانست انگیزه‌های پنهان دیگران را به خوبی تشخیص دهد. بر خلاف سایر دختران آن منطقه؛ آنجلینا سبک خاصی در لباس پوشیدن داشت و به دنبال هویت مستقل خود بود. او آرزوهای بزرگی در سر داشت و مشتاق بود هر چه زودتر از مدرسه فارغ‌التحصیل شود تا به اهداف بلندپروازانه‌اش برسد.

آنجلینا بعدها دوران نوجوانی‌اش را به عنوان "دورانی پر از بحران‌های روحی و ناهنجاری" توصیف کرد. او به یاد می‌آورد: "در آن زمان جوراب شلواری مشکی و چکمه می‌پوشیدم تا خودم را پنهان کنم. می‌خواستم همه چیز را احساس کنم. اما در عین حال، در نمایش‌ها شرکت می‌کردم و در کلاس‌های رقص سالن آرتور مورای شرکت

می‌کردم. تمام جوهرهایی که روی بازوهایم کشیده بودم را پاک می‌کردم؛ چکمه‌های بیست سوراخه داک مارتنز را در می‌آوردم و کفش پاشنه بلند و لباس‌های زیبا می‌پوشیدم و در مسابقات تانگو برنده می‌شدم. دوستانم فکر می‌کردند که دیوانه شده‌ام؛ اما من این کارها را بسیار سرگرم‌کننده می‌دانستم."

یکی از همکلاسی‌های آنجلینا جولی؛ به نام جین رابینسون، خاطره‌ای جالب از دوران مدرسه‌اش با آنجلینا را برای رونا مرسر تعریف کرد. او گفت که آنجلینا همیشه به دنبال راهی برای متفاوت بودن بود و اصلاً علاقه‌ای به دوستی با بچه‌های ثروتمند نداشت. یکی از ویژگی‌های عجیب او، علاقه شدیدش به چاقوها بود؛ از چاقوهای جیبی گرفته تا چاقوهای آشپزخانه، آنجلینا گاهی ناگهان یکی را بیرون می‌آورد و با آن بازی می‌کرد.

رابینسون همچنین به جنبه دیگری از شخصیت آنجلینا اشاره کرد که باعث می‌شد او چندان محبوب نباشد. وقتی آنجلینا ۱۴ ساله بود و در دبیرستان بورلی هیلز تحصیل می‌کرد؛ پسران بزرگ‌تر به شدت جذب او می‌شدند. اما پس از اینکه آن‌ها عاشقش می‌شدند؛ او به راحتی آن‌ها را رها می‌کرد، فقط هیجان تعقیب و گریز برایش مهم بود. این رفتار فقط محدود به پسران نبود. رابینسون ادامه داد که آنجلینا همین کار را با دختران هم انجام می‌داد. او می‌توانست طوری شما را فریب دهد که فکر کنید بهترین دوستش هستید و بعد ناگهان دیگر با شما صحبت نکنند. این نوع بی‌رحمی در بین نوجوانان رایج است؛ اما آنجلینا در این زمینه به طرز ویرانگری ماهر بود.

یکی از پسرانی که آنجلینا جولی هرگز از او فاصله نگرفت؛ یک نوجوان شانزده ساله و طرفدار موسیقی پانک راک بود. این دو در زمانی که آنجلینا تنها چهارده سال داشت؛ با هم آشنا شدند و رابطه عاطفی برقرار کردند. به زودی، این پسر با موافقت مادر آنجلینا؛ به خانه آن‌ها نقل مکان کرد. برتراند، مادر آنجلینا، فکر می‌کرد بهترین راه برای کنترل دختر سرکش خود این است که او و دوست پسرش را در یک محیط مشترک نگه دارد.

در یک مصاحبه با روزنامه دیلی میورو؛ او به یادآوری اولین تجربه رابطه احساسیش در سن چهارده سالگی پرداخت. او گفت: "در آن زمان، به برقراری روابط متعدد علاقه‌مند بودم و کنجکاوی‌های روابط شروع شده بود. خوشبختانه این تجربه در در محیطی امن و آشنا رخ داد؛ جایی که احساس راحتی می‌کردم و هیچ خطری تهدید نمی‌کرد."

او همیشه سعی می‌کرد شرایط غیرمعمول زندگی‌اش را توجیه کند. در یک مصاحبه با روزنامه هرالده سان در ملبورن استرالیا در سال ۲۰۰۵، او گفت: "ما در خانه‌مان با مادر

و برادرم زندگی می‌کردیم؛ بنابراین تنها نبودیم. همیشه می‌توانستم در صورت بروز هر مشکلی با مادرم صحبت کنم. مادرم نسبت به بسیاری از مادران دیگر؛ ارتباط بیشتری با اوضاع داشت و از جریان‌ات بیشتر آگاه بود. او می‌دانست که من در سنی هستم که طبیعتاً کنجکاوی‌هایی دارم. به نظر او، بهتر بود این کنجکاوی‌ها در خانه و اتاق خودم اتفاق بیفتد تا اینکه در موقعیت‌های عجیب و غریب بیرون از خانه انجام شود."

با اینکه آنجلینا در توصیف رابطه‌اش به طرزی ساده و با بلوغ فکری قابل توجهی برای سن کمش صحبت می‌کرد؛ واقعیت ماجرا بسیار پیچیده‌تر از آن بود که او به تصویر می‌کشید. شاید این سوال پیش بیاید که چرا دیگر مادران دوست‌پسرهای دخترانشان را به زندگی زیر یک سقف دعوت نمی‌کنند؛ اما کسانی که آنجلینا را در آن دوران می‌شناختند؛ می‌دانستند که زندگی عاشقانه او به سادگی‌ای که او ادعا می‌کرد نبود. آن‌ها می‌توانستند نشانه‌های واقعی این رابطه را در زخم‌ها و جراحات روی پوست او ببینند.

کشیدن خون (خونگیری)

در اواخر دهه ۹۰ میلادی، وقتی آنجلینا جولی تازه به دنیای شهرت پا گذاشته بود؛ درباره تجربیاتش در دوران نوجوانی و تمایلش به خودآزاری صحبت کرد. او این رفتار را به عنوان نشانه‌ای از اضطراب دوران بلوغ معرفی کرد و گفت: "بعضی‌ها برای آرامش به خرید می‌روند؛ من خودم را زخمی می‌کنم." اما اطرافیانش در آن زمان به شدت نگران او بودند و این موضوع را جدی می‌گرفتند.

در آغاز زندگی مشترکش با دوست پدرش؛ اطرافیان متوجه جراحات عجیبی روی بدن او شدند که به نظر نمی‌رسید تصادفی باشد. او درباره آن دوران می‌گوید: "وقتی اولین بار رابطه عشقی را تجربه کردم؛ احساس کردم که این تجربه و عواطف ناشی از آن برایم کافی نیست. گویی احساساتم به چیزی عمیق‌تر و متفاوت‌تر نیاز داشتند. در یک لحظه غیرمنتظره؛ چاقویی برداشتم و نامزدم را مجروح کردم و او هم به همین شکل پاسخ داد. او فردی مهربان و خوش‌قلب بود و هیچ تهدیدی از جانب او احساس نمی‌کردم. در آن لحظه، ما تجربه‌ای منحصر به فرد را با هم به اشتراک گذاشتیم و در خون غوطه‌ور شدیم. قلبم به شدت می‌تپید و این تجربه بسیار خطرناک بود. ناگهان زندگی‌ام واقعی‌تر و صادقانه‌تر از آنچه که فقط یک 'رابطه' به نظر می‌رسید؛ شد. احساس می‌کردم این تجربه بسیار اصیل است؛ اما بعداً با پیامدهای آن روبرو شدم؛ از جمله پنهان کردن این موضوع از مادرم و پوشاندن زخم‌ها با باندهای گاز هنگامی که به مدرسه می‌رفتم."

در یک مصاحبه جالب، این هنرمند به رفتار خودآزاری‌اش پرداخته و آن را با انحرافات اخلاقی مقایسه کرده است. او تأکید می‌کند که این رفتار بخشی از شخصیت نمایشی‌اش نبوده و می‌گوید: "گاهی اوقات، احساس می‌کردم که تمایل شدیدی به لمس اشیایی مثل چاقو دارم. در این لحظات، انسان به دنبال رهایی از تمام احساسات و افکارش است و می‌خواهد به نوعی سکوت درونی برسد. برخی افراد برای رسیدن به این

حالت به فعالیت‌های غیر اخلاقی روی می‌آورند؛ در حالی که دیگران در پی کمال‌گرایی هستند؛ البته باید گفت که این رفتارها نیز نوعی اختلال به حساب می‌آیند."

در یک مطالعه مهم که در سال ۱۹۹۱ در مجله روانپزشکی آمریکا منتشر شد؛ دکتر رونالد ام. وینچل و دکتر مایکل ای. استنلی، از دانشگاه کلمبیا، به بررسی رفتار خودآسیب‌رسانی پرداختند. آن‌ها در این تحقیق به تعریف دقیقی از این پدیده رسیدند. به گفته آن‌ها، خودآسیب‌رسانی به معنای آسیب زدن عمدی به بدن خود است؛ به طوری که فرد بدون کمک دیگران این کار را انجام می‌دهد و شدت آسیب به حدی است که ممکن است منجر به صدمه بافتی مانند زخم شود. جالب است که این تعریف شامل اقداماتی که به قصد خودکشی یا تحریک انجام می‌شوند؛ نمی‌شود.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، توجه متخصصان سلامت روان به یک روند نگران‌کننده در میان دختران نوجوان جلب شد. هرچند که این پدیده ریشه‌هایی به قدمت یک قرن دارد. اصطلاح "خودزنی" برای نخستین بار در سال ۱۹۱۳ توسط دکتر ال. یوچین امرسون معرفی شد. او در یک مطالعه، خودزنی را به عنوان جایگزینی نمادین برای آرام کردن خود توصیف کرد. سپس در سال ۱۹۳۸، دکتر کارل مینگر در کتابش با عنوان "انسان علیه خودش" این مفهوم را دوباره مطرح کرد و به این نتیجه رسید که خودزنی لزوماً نشانه‌ای از تمایل به خودکشی نیست؛ بلکه بیشتر نشان‌دهنده یک "میل تضعیف‌شده به مرگ" است. او همچنین اصطلاح "خودکشی جزئی" را برای توصیف این رفتار ابداع کرد.

بر اساس تحقیقات دانشگاه کورنل درباره رفتارهای خودآسیب‌رسان در نوجوانان و جوانان؛ تفاوت‌های قابل توجهی بین افرادی که به خودکشی فکر می‌کنند و کسانی که برای فرار از احساسات منفی شدید؛ به خودآزاری روی می‌آورند؛ وجود دارد. بیشتر مطالعات نشان می‌دهند که افراد خودآزار معمولاً این کار را به‌عنوان راهی برای جلوگیری از خودکشی انجام می‌دهند. این موسسه همچنین اشاره می‌کند که خودآزاری می‌تواند در هر نقطه‌ای از بدن اتفاق بیفتد؛ اما معمولاً در نواحی مانند دست‌ها؛ مچ‌ها، شکم و ران‌ها دیده می‌شود. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که شدت خودآزاری می‌تواند از زخم‌های سطحی تا جراحاتی که ممکن است باعث بدشکلی دائمی شوند؛ متفاوت باشد.

بر اساس تحقیقات اخیر، حدود دو سوم از نوجوانانی که به خودآزاری روی می‌آورند؛ دختران هستند. البته باید توجه داشت که ممکن است زنان بیشتر از مردان تمایل داشته

باشند تا درباره این مشکل صحبت کنند. اطلاعات منتشر شده توسط برنامه خودآزاری دانشگاه کورنل نشان می‌دهد که بین ۱۳ تا ۱۷ درصد از دانش‌آموزان دبیرستانی در ایالات متحده حداقل یک بار به خودآزاری پرداخته‌اند.

این تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که خودآزاری معمولاً از سن هفت سالگی آغاز می‌شود؛ هرچند ممکن است زودتر هم شروع شود. با این حال، بیشتر رفتارهای خودآزاری در اواسط نوجوانی، یعنی بین ۱۲ تا ۱۵ سالگی، بروز می‌کند و ممکن است هفته‌ها، ماه‌ها یا حتی سال‌ها ادامه یابد. برای بسیاری از افراد، این رفتار به صورت چرخه‌ای است؛ یعنی مدتی انجام می‌شود، سپس متوقف شده و دوباره آغاز می‌گردد.

بنابراین، اشتباه است اگر فکر کنیم خودآزاری فقط یک مرحله گذرا در دوران نوجوانی است. به عنوان مثال، اگر آنجلینا در سن سیزده سالگی شروع به خودآزاری کرده باشد؛ او در محدوده سنی معمول نوجوانان خودآزار قرار دارد.

دکتر کلیتون تاکر-لاد، مدیر پیشین مرکز مشاوره و آزمون دانشگاه ایلینوی جنوبی؛ در کتابش با عنوان "خودیاری روانشناختی"، تجربیات خود را از درمان نوجوانانی که خودآزاری می‌کنند؛ به اشتراک می‌گذارد. او توضیح می‌دهد که گاهی اوقات جوانان تحت سوءاستفاده‌های عاطفی قرار می‌گیرند و به آن‌ها برچسب‌هایی نظیر بد؛ گناهکار، خودخواه و دیوانه زده می‌شود. این نوجوانان ممکن است خود را مقصر مشکلات خانوادگی یا طلاق والدینشان بدانند. بنابراین، جای تعجب نیست که بسیاری از آن‌ها احساس گناه؛ شرم و تنفر از خود را تجربه کرده و به سمت خودآزاری یا مجازات خود گرایش پیدا کنند.

بسیاری از افراد در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که در آن‌ها با سوء استفاده‌های جسمی مواجه شده‌اند. این افراد نه تنها تحت ضرب و شتم و تهدید قرار گرفته‌اند؛ بلکه با القاب توهین‌آمیز مانند «بی‌فایده»، «احمق» و «هرزه» نیز مورد تحقیر قرار گرفته‌اند. برخی از آن‌ها در مدرسه یا در جمع‌های دوستانه قربانی قلدری شده‌اند و حتی تعدادی از آن‌ها تجربه‌های تلخ آزار و اذیت را نیز داشته‌اند. واکنش این افراد به این تجربیات بسیار متفاوت است؛ برخی با خشم و کینه به این مسائل پاسخ می‌دهند؛ در حالی که دیگران احساس بی‌ارزشی کرده و باور دارند که هیچ‌کس به آن‌ها اهمیت نمی‌دهد و خود را مانند زباله می‌پندارند.

برخی افراد به نفرت و آزار دیگران با واکنش‌های سرسختانه پاسخ می‌دهند. آن‌ها ممکن است بگویند: "شما نمی‌توانید مرا تغییر دهید" یا "من لیاقت آزار دیدن را دارم؛ اما می‌توانم بیشتر از شما به خودم آسیب بزنم." عده‌ای از این افراد برای انتقام از کسانی که به آن‌ها آسیب رسانده‌اند؛ به خودزنی روی می‌آورند تا احساسات درونی‌شان را به شکل بصری نشان دهند. برخی دیگر با ایجاد درد جسمی یا تنبیه خود؛ حس بهتری پیدا می‌کنند، این احساس مشابه هیجان ناشی از آدرنالین یا حتی مصرف مواد مخدر است. همچنین، بعضی‌ها متوجه شده‌اند که سوزاندن یا بریدن خود؛ آن‌ها را نسبت به درد بی‌حس می‌کند.

بسیاری از افراد در شرایطی قرار می‌گیرند که احساس افسردگی و ناامیدی می‌کنند و گاهی حتی حس می‌کنند که مانند مرده‌ها هستند. برخی از این افراد به خودآزاری روی می‌آورند و این کار را به عنوان راهی برای احساس زنده بودن توجیه می‌کنند. آن‌ها می‌گویند که درد جسمی به آن‌ها کمک می‌کند تا وجود خود را حس کنند.

دیگران نیز با احساس تنهایی و بی‌توجهی دست و پنجه نرم می‌کنند. این احساسات می‌تواند ناشی از طرد شدن توسط خانواده و دوستان؛ قرار گرفتن در شرایط سخت مانند فرزندخواندگی یا حتی رها شدن توسط شریک عاطفی باشد. در چنین شرایطی، برخی افراد فکر می‌کنند که آسیب زدن به خود یا دوری از آزار دیگران؛ گزینه‌ای بهتر برایشان خواهد بود.

بسیاری از این افراد به خوبی از مشکلات جدی روانی خود آگاه بوده‌اند. آن‌ها احساس عجیب بودن، ناتوانی در مواجهه با چالش‌ها، ترس، درماندگی و حقارت را تجربه کرده‌اند. در عین حال، برخی دیگر حس می‌کردند که کنترل زندگی‌شان را از دست داده‌اند و نمی‌توانند کارها را به درستی انجام دهند. اما در مواقعی که به خودزنی روی می‌آورند؛ شجاعت عجیبی از خود نشان می‌دادند و این موضوع آن‌ها را شگفت‌زده می‌کرد که چقدر می‌توانند به خود آسیب برسانند.

انجلینا جولی در سال‌های اخیر به عنوان یکی از چهره‌های مشهور که به خودآزاری اعتراف کرده؛ شناخته شده است. اما او تنها هنرمند معروفی نیست که به این موضوع پرداخته. بازیگرانی مثل کریستینا ریچی و کورتنی لاو و همچنین خواننده و ترانه‌سرا فیونا اپل نیز پیش از این به تجربه‌های مشابه خود اشاره کرده‌اند. فیونا اپل، که در دوازده سالگی مورد آزار قرار گرفته؛ در مصاحبه‌ای با مجله رولینگ استون فاش کرد که سال‌ها

خود را زخمی می‌کرده است. او نیز مانند آنجلینا سعی کرده اهمیت این رفتار را کم‌رنگ جلوه دهد و در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود که "مشکل کوچکی" با خودآزاری دارد.

در یک مصاحبه جذاب، وقتی از او پرسیدند که آیا این کار به او احساس بهتری می‌دهد؛ با صدای رسا پاسخ داد: "این فقط به شما اجازه می‌دهد احساسات را تجربه کنید." او با قاطعیت تأکید کرد که آسیب زدن به خود به معنای دیوانگی نیست و گفت: "آزاردهنده‌ترین چیزی که می‌توانم درباره خودم بشنوم این است که انگار دارم تلاش می‌کنم دیگران برایم دلسوزی کنند." در گفت‌وگویی با مجله رولینگ استون، او بیان کرد: "تمام آنچه من از سر گذرانده‌ام توسط افرادی که درباره‌اش نوشته‌اند؛ بزرگمایی شده است. من فقط می‌گویم، 'این اتفاق برای من افتاده و برای بسیاری از افراد دیگر هم رخ داده است.' چرا باید چیزی را پنهان کنم؟ چرا این باید باعث شود مردم نظر بدی درباره من داشته باشند؟ این یک واقعیت است و افراد زیادی این کار را انجام می‌دهند."

پرنسس دایانا، یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌ها در تاریخ معاصر؛ در سال ۱۹۹۵ در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی به مشکلات روحی و خودآزاری‌اش اشاره کرد. او به صراحت گفت که در طول سال‌ها بارها دست‌ها و پاهایش را بریده است. دایانا توضیح داد که برای مقابله با درد عمیق درونی‌اش؛ به این روش آسیب رساندن به خود روی آورده تا شاید از دیگران کمک بخواهد.

بر اساس زندگی‌نامه‌ای که اندرو مورتون نوشته؛ این پرنسس که با اختلال پرخوری عصبی نیز دست و پنجه نرم می‌کرد؛ گاهی اوقات خود را به داخل کابینت شیشه‌ای در کاخ کنزینگتون می‌انداخت و با لبه تیز برش‌دهنده لیمو خود را زخمی می‌کرد. گفته می‌شود که یک بار در حین یک مشاجره شدید با پرنس چارلز؛ با چاقوی جیبی قفسه سینه و ران‌هایش را برید و در موردی دیگر؛ در یک پرواز، پس از دعوا با چارلز، خود را در سرویس بهداشتی حبس کرده و بازوهایش را برید و خونش را روی دیوارها و صندلی‌های کابین مالید.

کریستینا ریچی، بازیگر معروف، به تازگی درباره تجربه‌های خود در زمینه خودآزاری صحبت کرده است. او در مصاحبه‌ای با مجله «یو اس ویکلی» در سال ۱۹۹۸؛ نشان داد که روی دستش زخمی به شکل لبخند دارد. او توضیح داد که این زخم را زمانی ایجاد کرده که فندکی را داغ کرده و روی دستش فشار داده تا دوستش؛ گبی هافمن، را تحت

تأثیر قرار دهد. ریچی همچنین به زخم‌های سوختگی دیگری روی دست‌ها و بازوهایش اشاره کرد و گفت که می‌خواسته ببیند آیا می‌تواند درد را تحمل کند یا نه.

در مصاحبه‌ای دیگر، او فاش کرد که گاهی سیگارها را روی بازوهایش خاموش می‌کند و این کار برایش حس آرامش به ارمغان می‌آورد؛ زیرا باعث ترشح اندورفین می‌شود. ریچی در گفتگو با مجله «رولینگ استون» این رفتار را به نوشیدن تشبیه کرد و گفت که درد شدید به او کمک می‌کند تا بدنش آرام شود و اضطرابش کاهش یابد.

شاید جانی دپ یکی از تعجب‌آورترین چهره‌های مشهور باشد که به خودآزاری دچار بوده است. بازوهای او پر از زخم‌هایی است که یادآور دوران سختی در زندگی‌اش هستند. دپ در مصاحبه‌ای با مجله تاک درباره این عادت گفت: "این کار واقعاً بی‌دلیل انجام می‌شد؛ چه در روزهای خوب و چه در لحظات دشوار؛ فرقی نمی‌کرد. هیچ مراسم خاصی برایش وجود نداشت. نمی‌توانستم بگویم 'خب، حالا که این اتفاق افتاد، باید بروم و بخشی از بدنم را ببرم.'" او در مصاحبه‌ای دیگر در سال ۱۹۹۳ درباره زخم‌هایش توضیح داد: "بدن من مثل یک دفترچه خاطرات است. شبیه ملوانان قدیمی که هر خالکوبی برایشان معنای خاصی داشت و نشان‌دهنده یک دوره خاص از زندگی‌شان بود. وقتی علامتی روی بدنت می‌گذاری؛ چه با چاقو و چه با خالکوبی حرفه‌ای؛ همیشه معنایی دارد."

در سال‌های اخیر، کارشناسان سلامت روان به دنبال راهی برای شناسایی و درمان خودآزاری؛ به‌ویژه در میان نوجوانان، بوده‌اند. یکی از رایج‌ترین تشخیص‌ها در این زمینه اختلال شخصیت مرزی است؛ اما برخی منتقدان معتقدند که این برچسب ممکن است قضاوتی عجولانه باشد. یکی از چهره‌های برجسته در این حوزه؛ مارشا لاینهان، مدیر کلینیک‌های پژوهش و درمان رفتاری در دانشگاه واشنگتن است. او تأکید می‌کند که هرچند خودآزاری معمولاً به این اختلال نسبت داده می‌شود؛ اما برای تشخیص اختلال شخصیت باید الگوهای رفتاری بلندمدت فرد را نیز در نظر گرفت که معمولاً نادیده گرفته می‌شود. لاینهان اشاره می‌کند: "عدم توجه به این نکته باعث افزایش تعداد نوجوانانی شده که به اختلال شخصیت مرزی مبتلا تشخیص داده می‌شوند. این سؤال پیش می‌آید که چه دلیلی وجود دارد برای اینکه یک برچسب منفی روانپزشکی به یک نوجوان چهارده‌ساله داده شود که ممکن است تا پایان عمر با او بماند؟"

در مورد آنجلینا جولی، وضعیت به مراتب جدی‌تر از آن چیزی بود که به نظر می‌رسید. در پرونده‌ی او در دبیرستان بورلی هیلز؛ یک روان‌درمانگر که مدتی با او کار

کرده بود؛ نگرانی‌های عمیقی را ثبت کرده بود: "آنجلینا بی‌پروا و مستعد رفتارهای ضد اجتماعی است." به عبارت دیگر، او در دوران نوجوانی به عنوان یک فرد دارای مشکلات روانی شناخته می‌شد. جولی تلاش کرده تا مشکلات سلامت روانی‌اش و جلسات اجباری سه بار در هفته با روان‌درمانگر مدرسه را کم‌اهمیت جلوه دهد. او به یاد می‌آورد: "آنها همه بچه‌هایی را که والدینشان طلاق گرفته بودند؛ در آنجا ثبت‌نام می‌کردند. روان‌درمانگر ما معتقد بود که والدین ما مسئول تمام مشکلات هستند و به نظرش ما؛ بچه‌های بیچاره، هرگز نمی‌توانیم با زندگی کنار بیاییم."

یکی از هم‌کلاسی‌های سابق آنجلینا که حالا در صنعت تلویزیون فعالیت می‌کند؛ به توضیحات او شک دارد. او می‌گوید: "آیا شوخی می‌کنید؟ ما در دبیرستان بورلی هیلز بودیم. بیشتر دانش‌آموزان از خانواده‌هایی با مشکلات جدی می‌آمدند. تقریباً همه والدین، از جمله والدین خودم، طلاق گرفته بودند. اگر قرار بود همه ما را به مشاور بفرستند؛ صفی بی‌پایان تشکیل می‌شد. نمی‌دانم آنجلینا چه دلیلی داشت که به جلسات مشاوره برود. حتی در آن زمان هم نمی‌دانستم او به مشاور می‌رود؛ اما واضح بود که خیلی‌ها به طور خصوصی با مشاور صحبت می‌کردند. من خودم هرگز به مشاوره نرفتم؛ جز چند جلسه خانوادگی در سنین پایین‌تر؛ اما در آن روزها، رفتن به مشاوره به نوعی مد شده بود."

در یک مصاحبه در سال ۲۰۰۰، آنجلینا جولی به نکته‌ای جالب اشاره کرد که به نظر می‌رسید با توضیحات قبلی‌اش درباره اجبار به شرکت در جلسات روان‌درمانی تناقض دارد. او همچنین با قاطعیت اعلام کرد که مشکلاتش هیچ ارتباطی با طلاق والدینش ندارد. در گفتگویی با مجله ماری کلر، جولی گفت: "در مدرسه، اگر به روان‌درمانگر مراجعه می‌کردید؛ می‌توانستید نمره اضافی بگیرید. این بخشی از درس‌های زندگی و روانشناسی بود. بنابراین من رفتم و متوجه شدم که بعضی از این افراد چقدر می‌توانند خطرناک باشند. روان‌درمانگر مدام درباره احساسات من نسبت به پدرم صحبت می‌کرد و من می‌گفتم 'نه، من عصبانی نیستم. من هر دو والدینم را فوق‌العاده می‌دانم.' اما او نمی‌توانست باور کند که این موضوع برای من مشکلی ندارد. یک روز به او گفتم که خواب عجیبی دیده‌ام. کاملاً دروغ گفتم و گفتم که در خواب با چنگال به پدرم ضربه زدم و او گفت 'آها، می‌فهمم.' و من فکر کردم 'تو واقعاً احمق هستی.' برای من، روان‌درمانی

همان فیلم‌هایم هستند؛ روان‌درمانگر من تمام کسانی هستند که فیلم‌های مرا تماشا می‌کنند و به من می‌گویند آیا درست عمل کرده‌ام یا نه."

تشخیص اختلال شخصیت ضد اجتماعی به‌طور دقیق و اولیه؛ بدون مشورت با یک پزشک متخصص، کار آسانی نیست. کارشناسان بر این باورند که تشخیص این اختلال در نوجوانان ۱۴ ساله بسیار نادر است و معمولاً توصیه می‌شود که این تشخیص حداقل تا سن ۱۸ سالگی به تأخیر بیفتد. دکتر مارتین کانتور در کتابش با عنوان "روان‌پریشی در زندگی روزمره"، که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد؛ تفاوت‌های واضحی بین نوع اختلال‌های تشخیصی برای افراد عادی و رفتارهای شدید روان‌پریشانه مانند قاتلان زنجیره‌ای قائل می‌شود. او معتقد است یکی از چالش‌های اصلی در درک روان‌پریشی؛ تمایل منابع علمی به یکسان دیدن روان‌پریشان خطرناک و نادر مانند جان وین گیبسی و تد باندی با کسانی است که به شکل خفیف‌تر اما شایع‌تری از این اختلال مبتلا هستند و در جامعه زندگی می‌کنند. مارتا استوت، روانشناس بالینی و نویسنده، این گروه اخیر را "جامعه‌ستیزان همسایه" نامیده است.

بر اساس نظرات بسیاری از کارشناسان؛ یکی از ویژگی‌های بارز روان‌پریشی، نداشتن همدلی است. با توجه به وضعیت فعلی آنجلینا جولی به عنوان یک نیکوکار و بشردوست؛ باور این موضوع که او زمانی چنین تشخیصی دریافت کرده باشد؛ کمی دشوار به نظر می‌رسد. آیا ممکن است این تشخیص ناشی از ارزیابی عجولانه یک درمانگر بی‌توجه بوده باشد؟ یا شاید آنجلینای نوجوان و سرکش عمداً در جلسات درمانی رفتارهای عجیبی از خود نشان می‌داد تا توجه و واکنش روانپزشک را جلب کند.

در خاطراتش، او به یاد می‌آورد: "در دوران نوجوانی، واقعاً آرزو داشتم دیوانه باشم. به خاطر سالم بودن ذهنم خیلی ناراحت بودم. فکر می‌کردم جنون می‌تواند نوعی رمانتیسم و جذابیت داشته باشد. دلم می‌خواست ذهنم مرا به دنیایی دیگر ببرد؛ اما نمی‌دانستم کجا باید بروم." شاید این حرف‌ها کمی اغراق‌آمیز به نظر برسند، اما در آن زمان، اطرافیانش دلایل کافی داشتند که نگران حال او باشند.

او دوران زندگی مشترک با دوست پسرش را "بسیار شیرین و تقریباً شبیه به ازدواج" توصیف کرده؛ اما به تدریج علاقه‌اش به چاقو و خودآزاری بیشتر و بیشتر شد. این رفتارها به بخشی جدایی‌ناپذیر از رابطه آن‌ها تبدیل گشت. او بعدها گفت که روابط معمولی برایش به اندازه کافی هیجان‌انگیز و رضایت‌بخش نیست و به سمت روابط خاص و